

موقع

سال اول؛ شماره یازدهم؛ مهر ۱۴۰۰





شناسنامه

صاحب امتیاز

کانون قرآن و عترت دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه زهرا (س) اصفهان

باهمکاری انجمن الهیات

مدیر مسئول

نرگس سادات موسوی

سر دبیر

فاطمه احمدی

دبیر واحد علمی

زینب سادات هاشمی

دبیر واحد فرهنگی

فاطمه سعادت

دبیر واحد اجتماعی

زهرا سلطانی

دبیر واحد تربیتی

زهرا رضایی

ویراستار

زهرا یزدانی - الهام شفیع زاده

طراح جلد و صفحه آرا

فاطمه رجبی



سخن سردبیر

سه ریسمان محکم اربعین
اباعبدالله الحسین علیه السلام، هفته ی دفاع مقدس و آغاز
سال تحصیلی و بهار تعلیم و تربیت، آنچنان به هم گره
خورده اند که موعود در وادی سرگردانی میان حوادث یکی
تاریخی تر از دیگری دل به دریا زد و بسم رب الحسین آوازه ی
جاماندگان از غافله ی عشق سر داد.

محرومیت از عظیم ترین سفر معنوی عالم امکان دوسالی
است کام محبان مهدی موعود را تلخ کرده و جز درد فراغ
کربلا، دیگر هیچ در قلب همام نیست...

محکم تر و امیدوار تر، منتظر بانگ انا ابن الحسین (ع) و
انا الطالب بدم الحسین حضرت عشق از کنار کعبه هستیم و
بسی چشم انتظار تر از قبل، آرزوی دولت کریمه اش را
میکشیم.....

از آن سوی ماجرا، شهدا، گویی با هزار دعای الهی از عالم
ملکوت به استقبال پیشتازان راه علم آمده اند و ماهم عهد
میبندیم که به عشق آنان و به نیابت از آنان سال تحصیلی
را آغاز نماییم و انقلابی که یادگار آن همه خون پاک است را
سرفراز تر از همیشه در اوج و در قله ی تمام مسیرهای علمی و
عملی و اعتقادی، استوار نگه داریم.

آری میثاق ما با شهداست، راه ما راه سید الشهداست و هدف
ما آبیاری درخت استوار انقلاب شهداست.
اللهم وفقنا لما تحب و ترضی بحق الموعود (عج)

فہرست

داستان واکسج و تدبیر پدر	۱	فاطمہ زہرا ولیان
در آرزوی وصال	۳	زہرا عربی
ملتب صارقہ	۴	مطہرہ اشراقی
سوغات شہدا	۶	طاہرہ محمدی
بزرگداشت مولانا	۱۱	فائزہ طاہری اندانی
طب اسلامی	۱۲	ابوالفضل سلطانی
تربیت جنین	۱۴	زینب سادات ہاشمی نجفی
مغناطیس حسینی	۱۶	زہرا رحمانیان مہجاورستانی
مولای من	۱۸	الہام بیلی
ضمنانت نامہ عشاق	۲۰	علی بابایی

داستان واکسن و تدبیر پدر

سالروز قیام نوزدهم دی ماه بود و نوزده دی ماه ۱۳۹۹.

یک جمله سرخط رسانه های خبری جهان شد: «ورود واکسن آمریکایی و انگلیسی به کشور ممنوع است».

برخی رسانه های آن ور آبی، که همیشه سعی دارند، خود را دلسوز مردم ایران نشان دهند مانند تمام این سالها، حقیقت را وارونه جلوه دادند. اینطور وانمود کردند که رهبر ایران می خواهد مردم کشور را به کشتن دهد!

در صورتی که رهبر معظم انقلاب تنها ورود واکسن از این کشورهای غیر قابل اعتماد، را ممنوع اعلام کردند و فرمودند واکسن معتبر میتوانید وارد کنید.

آنها اما طوری نطقشان گل کرد که انگار از تاریخ سیاه و غیرانسانی آمریکا و انگلیس و جنایت هایشان بی خبرند! اصلاً مگر نمی گفتند واکسن آمریکایی خوب است و آمریکا هم حاضر است واکسن بدهد و ایران نمی خواهد؟ باشد! ولی اگر می گویند خوب است پس یعنی باید چشم پوشیم از اینکه بالاترین آمار کرونا و مرگ در آن، متعلق به همین کشورهاست؟! به قول ما ایرانی ها اگر بیل زنند چرا باغچه خودشان را بیل نمی زنند؟ چطور این واکسن های مؤثر در کشور خودشان اثر خوبی نگذاشته؟ حتی بنابر گزارش هایشان، افراد زیادی با تزریق واکسن فایزر بی هیچ بیماری زمینه ای کشته شدند!

کمی تفکر! آمریکایی که داروی بیماران پروانه ای و بسیاری از بیماران دیگر را تحریم کرده، و از رسیدن آنها به ایران جلوگیری می کند، چطور واکسن کرونا را به این آسانی تحویل می دهد؟ به قول همان ضرب المثل قدیمی، آیا کاسه ای زیر نیم کاسه شان نیست؟ اگر این همه به فکر مردم ایرانند چطور دارو های دیگر را تحریم کردند و موجب رنج بیماران شدند؟

حقیقت تلخ، این است که می خواهند، واکسن تازه تولید شده شان را روی مردم کشورهای دیگر امتحان کنند. واکسنی که مراحل آزمایشات را هم کامل نگذرانده و مجوز اضطراری گرفته است! اینها چه واکسن هایی هستند که حتی کادر درمان خودشان هم از تزریق آن امتناع می کنند؟!

و با این همه، در کوچه و بازار بودند کسانی که حرف همان رسانه هایی را تکرار می کردند، که دروغ های شاخدارشان بر اهالی تفکر پوشیده نیست. این افراد به دو دسته تقسیم شدند. عده ای غرب زده ها که هیچگاه نمی خواهند با اقتدار، ایران شان را بسازند، مانند برخی سلبریتی های از خود بیگانه. و عده ای دیگر آن مردم زود باوری که تحت تاثیر همان ها قرار گرفتند.



حال در این ماجرا، دو گروه از مردم دیده می‌شدند. گروهی آن دو دسته‌ی ذکر شده که حرف پدر مهربانشان را سبک شمردند. و گروهی دیگر اما گوش به فرمان رهبر و ولی فقیه‌شان، که ولایتمداری را از شهدایی چون حاج قاسم آموخته بودند.

پدر مهربانمان هم، خوب رسم پدری را به جا آوردند و از فرزندانمان محافظت کردند. آنچنان که فرزندی قصد خوردن سمی خوشرنگ و خوشمزه داشته باشد. پدر که از مسمومیت آن خبر دارد جلوی او را بگیرد و دورش کند. حال این بچه، ممکن است پرخاش کند و شاید حتی ناسزا هم بگوید، اما پدر فداکار، همه را به جان می‌خرد تا فرزند عزیزش دور از خطر بماند. و اما بعد.

همانطور که واکسن‌های مورد تأیید، وارد کشور می‌شدند، باز هم ایشان به میدان آمد. و با اعتماد و افتخار به فرزندان پر تلاش ایران، واکسن تولیدشده آنان را حمایت، و از آن استفاده کردند. از طرفی کمی بعد صداهایی به گوش می‌رسید از کشته شدن عجیب آنهایی که واکسن فایزر تزریق کردند تا صداهایی از سوی ژاپن! صداها، گویای یک مسمومیت بود در واکسن آمریکایی مدرنا! ژاپنی‌ها این رسوایی را کشف و از ادامه‌ی تزریق این واکسن آمریکایی، در کشورشان جلوگیری کردند. اینجا باز، یک مفهوم یادآوری می‌شود. و آن تدبیر دور اندیشانه نائب برحق امام زمان (عج) است. ایشان بار دیگر، با تدبیر حکیمانه‌شان سپر بلایی شدند برای مردم ایران؛ حتی همان مردمی که این تدبیر را درک نکرده بودند.

و چه زیبا فرمودند امام خمینی (ره) که:

«ولایت فقیه برای مسلمین یک هدیه است که خدای تبارک و تعالی داده است.»
کاش قدر بدانیم هدیه‌ی خداوند را، که به راستی عالم، مدبر و دلسوزند.



در آرزوی وصال

نامه یک منتظر...

سلام مولای من، سلام معشوق عالمیان، سلام انتظار منتظران. ای منجی عالم بشریت، ای یوسف گم گشته، سال‌هاست که به شوق دیدار شما و با اشکی به دیده نشسته و آهی از دل کشیده، برای شما نامه‌ها نوشته‌ایم و در جاده‌ای به بلندای تاریخ در انتظارتان نشست‌ایم.

ای تجلی مهر خداوند در زمین، شوره‌زار خشک دل‌های خسته مان در انتظار نوازش نرم نگاه پر مهر شماست. دیگر دلتنگی‌هایمان مخصوص شب‌های جمعه نیست. روز به روز و لحظه به لحظه دلتنگ آمدنتان هستیم. آقا جان تنها امید ادامه زندگی‌مان، تپش‌های قلب شماست. انگار بی‌قراری دل‌های ما از شوق دیدار شماست. آقا جان بگویید که آمدنتان نزدیک است. می‌دانم که رمز ظهورتان ترک گناه، یک‌دلی و دعای ماست.

مولا جان، هر روز چراغ دلم را با جامعه کبیره روشن می‌کنم و سفره افطارم را با آل یاسین و عهد تزیین می‌کنم و برای ظهور شما هر روز پای درد کمیل می‌نشینم. نمی‌دانم آخرین ایستگاه توسل چه هیجانی دارد که مرا با خودتان آن سوی فاصله‌ها می‌برد و صبح آدینه چه صفایی دارد که آسمانش پراز ندبه است. مولای من، بدون شما دفتر دل‌مان از مشق‌های انتظار پر است.

آقا جان بیا که بدون شما نه سحر را طاقتی است و نه صبح را صداقتی، که سحر به شب‌نم لطف شما بیدار می‌شود و صبح، به سلام شما از جا بر می‌خیزد. بیا که بدون شما آینه‌ها، زنگار غربت گرفته‌اند.

مولا جان بیایید و برایمان ترانه‌ی ایمان به معبود را بخوانید و دیدگانی را که از شوق دیدار شما در حسرت کویر غوطه‌ورند نجات دهید. با تبسم شیرینتان، لبان خشکیده از عطش دیدارتان را، موج دریاگونه لب‌خند ببخشید و با دست‌هایتان مروارید اشک را از گونه‌ها برگیرید.

امسال همان سال فرج خواهد شد، ما منتظران اگر بخواهیم همه.

اللهم عجل لولیك الفرج

مکتب صادقیه

توجه به سیره الگوهای پیشینیان در تعلیم و تربیت اسلامی، در برنامه درسی اهمیت بسیار زیادی دارد. امام صادق علیه السلام در نقش معلمی دلسوز، با تربیت بیش از چهارهزار شاگرد در رشته‌های مختلف علمی نظیر: حدیث، فقه و فقهات، تفسیر، کلام، علم امامت و توحید، اخلاق و عرفان، طب و... الگوی بسیار مطلوبی برای بهره‌گیری محققان تعلیم و تربیت در جوامع اسلامی برای شناخت نحوه تعاملات و برخوردهای آن حضرت با فراگیران و دانش پژوهان و رویکرد ایشان به تعلیم و تربیت و استفاده از آن‌ها برای برنامه‌های آموزشی امروز است.

برنامه درسی به عنوان قلب و مرکز نظام تعلیم و تربیت در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف، نقش و کارکرد بسیار مهمی در انتقال، اصلاح و بسط و توسعه ارزش‌ها ایفا می‌کند. برنامه درسی، مجموعه اقدامات و فعالیت‌های فرآیند یاددهی و یادگیری است که بین مربی و متربی در محیط واقعی تربیتی به اجرا درمی‌آید. الگوگیری از شیوه‌های عملی امامان علیهم السلام در تعلیم و تربیت، به ویژه امام صادق علیه السلام در نقش سردمدار تربیت اسلامی، برای رسیدن به برنامه درسی توحیدمحور و مبتنی بر آموزه‌های اصیل اسلامی ضرورت دارد. در این متن تلاش شده‌است تا با بررسی منابع مختلف و جوامع حدیثی، برنامه درسی اجرا شده آن حضرت از دو منظر تحلیلی و ترکیبی بررسی شود. از منظر تحلیلی، اهداف، محتوا، روش‌های تدریس، شیوه‌های ارزشیابی، مؤلفه‌ها و ویژگی‌های آن‌ها که امام صادق علیه السلام در عمل به کار بسته‌اند، شناسایی شده‌است و از منظر ترکیبی نیز از قبل بررسی روابط میان عناصر اساسی برنامه درسی اجرا شده، تصویری کل‌گرایانه و غایی از برنامه درسی اجرا شده در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام عرضه شده‌است.

* الف) برنامه درسی اجرا شده در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام: نگاه تحلیلی

براساس نگاه تحلیلی، با بررسی منابع مختلف، شانزده مقوله در برنامه درسی اجرا شده در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام مشخص شد که در این شماره به اختصار شش مورد اول، عنوان می‌شود.

۱- صبر و متانت معلم و رعایت خصال نیکو در برابر پرسش‌گران: شاگردان در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام از همه اقوام و مذاهب بوده‌اند؛ بنابراین، بدیهی است که آنان دارای اختلافات گسترده‌ای باشند. امام صادق علیه السلام مخالفان خود را نیز محروم از این حقوق نمی‌دانستند و آنان را از دریای بی‌کران علم و منش خویش سیراب می‌نمودند.

۲- جانشین سازی شاگردان مستعد در کلاس درس:

امام صادق علیه السلام در کلاس های درس خویش گاهی به جای این که خود تدریس کنند، می نشستند و یکی از شاگردان به فراخور استعداد و توانمندی علمی که داشت با نظر مستقیم حضرت انتخاب می شد و کار تدریس در کلاس و یا مناظره با دیگران را در برابر امام صادق علیه السلام برعهده می گرفت.

۳- ایجاد باور به الهی بودن علم و مآخذ آن:

امام صادق علیه السلام در روایت های بسیاری به این نکته تأکید داشتند که علم را نمی توان تنها از راه تحصیل و علم آموزی فراگرفت. حضرت صادق علیه السلام علم را نتیجه تحصیل و تعلم نمی دانند؛ بلکه آن را نوری از جانب خداوند متعال در قلب های تهذیب شده می دانند.

۴- ایجاد روحیه کاوش و برانگیختگی علمی شاگردان «برجسته کردن اهمیت پرسش گری»:

در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام درهای پرسش باز و امکان پرسش گری میسر بود. خود حضرت به عنوان معلم بزرگ این نظام همواره سؤال پرسیدن را مایه نجات و رستگاری و نبود آن را سبب هلاکت می دانند.

۵- ایجاد زمینه تحقیق و تفحص:

در نظام تربیتی امام صادق علیه السلام تحقیق و تفحص جایگاه رفیعی داشته است. درواقع در مقام اجرای برنامه های درسی، حضرت پاسخی را که شاگردان بدون تحقیق و تفحص بیان می نمودند، اصلاً نمی پذیرفتند و برای آنان ارزش و اعتباری قائل نبودند.

۶- ایجاد زمینه عمل به علم «لزوم پیاده سازی محتوا در عمل»:

اگر علم قابلیت کاربرست و اجرا چه در مقام عمل و چه در جایگاه اندیشه را نداشته باشد، از نظر امام صادق علیه السلام جایی برای طرح در نظام برنامه های درسی ندارد. اولاً تأکید بر عمل نمودن علم مطرح است و ثانیاً این عمل راهی برای یادگیری و اندیشه ورزی معرفی شده است و ثالثاً روش تدریس و تفکر امام علیه السلام درمورد تدریس براساس عمل معلم مطرح شده است. امام صادق علیه السلام اصحاب و راویان خود را از جدایی بین قول و عمل و عقیده و سلوک برحذر می داشتند و آنان را نصیحت می کردند که مردم را با رفتارشان آموزش دهید.

باتوجه به نکات گفته شده ذیل این مضامین به نظر می رسد معلم نقشی اساسی در تغییر راهبرد کلاس درس از فضای یک طرفه به فضای تعاملی و دو یا چند نفره دارد. ازطریق پرسش و پاسخ طبیعتاً جریان کلاسی از بالا به پایین نخواهد بود؛ یعنی این که معلم تنها سخن گو و دانش آموز تنها پذیرنده و شنونده منفعل نخواهد بود. گاهی سؤالی از معلم به سمت دانش آموز و گاهی سؤالی از دانش آموزان به سمت معلم مطرح می شود. البته این امر مزایای گسترده ای دارد که در مکاتب امروزی تعلیم و تربیت دائماً مطرح است. امام صادق علیه السلام سؤال کردن را غنیمتی می دانند که اگر از آن غفلت شود، عواقب جبران ناپذیری به جای خواهد گذاشت که نادانی یکی از آن ها است.

منابع:

- ارفع، کاظم (۱۳۸۲)، سیره آموزشی اهل بیت علیه السلام، امام جعفر صادق، چاپ دوم، تهران: نشر تربت سراجی، قندیلی، خندق، کرمانی نسب پور (۱۳۹۶)، برنامه درسی اجرا شده در نظام آموزشی امام صادق علیه السلام کلینی، محمد یعقوب (۱۳۶۳)، اصول کافی، شرح و ترجمه جواد مصطفوی، جلد اول، تهران: انتشارات علمی اسلامیه

سوغات شهدا

سال ها پیش، بطور ناگهانی احساس کردم موقع پیاده روی، استخوان‌هایم از داخل، شروع به لرزیدن می‌کنند تا حدی که مجبور می‌شدم بنشینم و محکم خودم را در آغوش بگیرم تا شاید کمی از شدت لرزش استخوان‌هایم کاسته شود.

این مسئله ادامه پیدا کرد تا متوجه شدم میلم به غذا کاهش یافته. پیش چندین پزشک حاذق رفتم و آزمایشات مختلف انجام دادم ولی اصلا تاثیری در اوضاعم نداشت. این شرایط بیش از شش ماه طول کشید و حدود سی و پنج کیلو وزن کم کردم و واقعا شرایط خسته ام کرده بود.

از آنجا که با آقا علی ابن موسی الرضا(ع)، ارتباط قلبی خاصی داشتم از همسرم درخواست کردم که به پابوس امام رضا(ع) برویم تا ان شاء الله برای شفا گرفتن به ایشان متوسل شوم.

بارها شده بود که در سختی‌ها با سفر به مشهد و توسل به آقا، مشکل برطرف شده بود ولی این بار با وجود اینکه هشت روز در مشهد بودیم و من تماما در حرم آقا بودم ولی با کمال تعجب هیچ اتفاق خاصی نیفتاد و بسیار ناراحت و ناامید از همه جا به تهران برگشتیم.

تا اینکه یک روز بعد از ظهر دیدم که در تلویزیون، مجری در مورد برآورده شدن حاجات توضیح می‌دهد. می‌گفت: «خیلی زمان‌ها، پیش می‌آید که بیماری یا مشکل خاصی برای شما پیش می‌آید ولی هر چه توسل به ائمه اطهار(ع) می‌کنید، باز هم مشکل شما برطرف نمی‌شود. اینجاست که ائمه، شما را به دعای شهدا ارجاع می‌دهند. باید چله‌ی شهدا بگیرید. به این شکل که اسم چهل شهید را روی کاغذی بنویسید و نیت کنید برای سلامتی و فرج امام زمان(عج)، صلوات بفرستید و ثوابش را هم هدیه کنید به روح پاک و مطهر شهید همان روز. روز اول برای شهید اول، روز دوم برای شهید دوم و همینطور تا روز چهارم برای شهید چهارم صد صلوات بفرستید.»

توان بلند شدن نداشتم ولی واقعا گویا کسی کمکم کرد که بلند شوم. کاغذ و خودکاری دستم گرفتم سپس گوشی تلفن را برداشتم و از پدر و خواهرم کمک گرفتم تا اسم چهل شهید را بنویسم و شروع کردم به صلوات فرستادن.

چهار روز صلوات فرستادم و به قدری حالم بد بود که وسط صلوات فرستادن خوابم می‌برد و ساعت‌ها می‌خوابیدم. وقتی بیدار می‌شدم، می‌دیدم تسبیح از دستم افتاده.



روز چهارم ساعت دو بعد از ظهر، وقتی روی تخت دراز کشیده بودم تسبیح را برداشتم؛ نوبت شهید علی اصغر قلعه ای بود. همین که شروع کردم به صلوات فرستادن، خوابم برد و طولانی ترین خواب را آن روز داشتم. در خواب دیدم که با همسرم همراه با کاروان، از مرز مهران به کربلا می رویم. در مرز مهران، چند بسیجی که سربند «یا فاطمه زهرا» به سرشان بسته بودند، جلوی اتوبوس ما را گرفتند و بالا آمدند. به من اشاره کردند؛ نامم را گفتند و خواستند تا همراه همسرم برای استراحت پیاده شویم. بقیه ی هم سفرها گفتند: «ما هم خسته هستیم، اجازه دهید پیاده شویم». اما آن ها گفتند که فقط این دو نفر!

با همسرم از اتوبوس پیاده شدیم و همراه بسیجیان به سمت سنگر حرکت کردیم. در مقابل در ورودی سنگر با کمال احترام ایستادند و به من و همسرم تعارف کردند که وارد سنگر شویم. تعداد زیادی رزمنده، روی زمین نشسته بودند؛ پرونده های زیادی در دست داشتند و در حال رسیدگی به پرونده ها بودند. آنها مرتباً پرونده ها را بررسی می کردند، بی سیم می زدند و از احوال مردم می پرسیدند. مثلاً یکی از آنها می گفت: «پیرس که مشکل پیرمرد در روستای فلان جا بر طرف شده یا خیر».

جملات شان برایم بسیار عجیب بود و من متحیر و شگفت زده فقط به مکالمات، نوع رفتار و گفتار آنان نگاه می کردم و حتی توان صحبت کردن هم نداشتم. حال و هوای بسیجیان، خیلی مانند شب های عملیاتی بود که در تلویزیون دیده بودم.

در سمت چپ سنگر، یک دروازه وجود داشت که سراسر نور بود و شدت نور آن به گونه ای بود که قادر به دیدن آن طرف نور نبودم. در این هنگام از داخل دروازه سراسر نور، آقای بسیار رشید، خوشرو و پر انرژی به سمت ما آمدند. احوالپرسی گرمی کردند، نام مرا به زبان جاری کرده و خوش آمد گفتند. بسیجیان، ایشان را «حاج آقا یاسینی» صدا می کردند. بعد من و همسرم را به سمت صندلی که از گونی های شنی ساخته شده بود راهنمایی کردند. این گونی های شنی، نزدیک آن دروازه نورانی روی هم چیده شده بودند و به عنوان صندلی از آن ها استفاده می شد.

در این هنگام، نوجوانی بسیار خوش چهره از داخل نور بیرون آمد. نامش علی اصغر قلعه ای بود که به سمت من و همسرم آمد و بعد از احوالپرسی بسیار گرمی از من پرسید: «آیا شربت میل دارید؟» من که در حالت بهت و تعجب به سر می بردم با کمال خجالت گفتم: «اگر امکان داشته باشد میخورم».

علی اصغر قلعه ای از داخل نور با یک سینی بسیار زیبا که دو لیوان شربت در داخل آن بود به سمت ما آمد. آقای یاسینی گفتند: «اول به خانم شربت بدهید». شربت را برداشتم و وقتی آن را میل کردم بسیار خوش عطر و خوش طعم بود و با شربت هایی که تا به حال خورده بودم بسیار متفاوت بود.



آقای یاسینی از من پرسیدند: «خانم شربت به جانتان نشست؟» گفتم: «بله بسیار خوشمزه بود». ایشان گفتند: «این شربت شفاست، نوش جانتان».

در این موقع آقای یاسینی از ما عذرخواهی کرد و گفت کاری برایم پیش آمده الان خدمت می‌رسم و ما را ترک کرد و داخل دروازه پر از نور شد. در این موقع علی اصغر به من گفت: «می‌خواهید برای اینکه سرتان گرم شود، فیلم شهادت آقای یاسینی را برایتان بگذارم؟» من اول متوجه صحبتش نشدم و گفتم: «فیلم شهادت چه کسی؟» تکرار کرد: «شهید یاسینی». اشاره کردم به داخل نور به سمتی که شهید یاسینی رفته بود گفتم: «شهید یاسینی! مگر ایشان شهید شده؟» علی اصغر خنده ای کرد و گفت: «بله! همه ی ما شهید شدیم مگر شما نمی‌دانستید؟»

جا خوردم، زبانم بند آمده بود و اشک از چشمانم جاری شده بود. باورم نمی‌شد من بین شهدا بودم. در فکر بودم که شهید یاسینی از داخل دروازه ی پر از نور به سمت ما آمد و گفت: «خستگی شما رفع شد؟» نگاه می‌کردم ولی نمی‌توانستم پاسخ بدهم. به سختی گفتم: «بله». بغض گلویم را گرفته بود.

شهید یاسینی به علی اصغر گفت: «آقای قلعه ای بروید و سوغاتی خاتم را بیاورید.» علی اصغر به سرعت وارد نور شد و بعد از مدتی از دروازه ی نور خارج شد و یک جعبه سفید بسیار بزرگ که شباهت زیادی به جعبه شیرینی داشت در دستانش بود و به شهید یاسینی تحویل داد. شهید یاسینی جعبه را گرفت و به من گفت: «خانوم نگران سوغاتی برای خویشاوندان و آشنایانتان نباشید. این جعبه آنقدر سوغاتی در درونش هست که به هر کس بدهید تمام نمی‌شود». من به قدری خوشحال شدم که نمی‌دانستم چه بگویم. با شوق زیادی جعبه را در دست گرفتم ولی در ذهنم دائماً می‌گفتم: «مگر در این جعبه چقدر سوغاتی هست که ایشان می‌گویند به هر کس بدهید تمام نمی‌شود؟»

این فکرها ذهنم را درگیر کرده بود که شهید یاسینی گفت: «راستی خانم، از این سوغاتی‌ها حتماً به خانم‌ها... بدهید». (نام سه نفر از آشنایان را بردند). پاسخ دادم: «چشم حتماً».

همراه با شهید یاسینی و شهید قلعه ای کم کم به سمت در خروجی سنگر رفتیم و آنها ما را تا دم اتوبوس، همراهی و بدرقه کردند. همزمان با حرکت اتوبوس و خداحافظی با شهدا از خواب بیدار شدم. گویا کسی بیدارم کرد. هنوز گیج بودم. بعد از مدت‌ها احساس گرسنگی داشتم. دهانم خوش بو و معطر شده بود. کمی مزه مزه کردم. خیلی ناگهانی تصویر شربت‌هایی که در خواب دیده بودم یک لحظه از جلوی چشمانم عبور کرد.



تصویری از شهید یاسینی و علی اصغر قلعه ای و در یک لحظه تمام خوابی که دیده بودم مانند رعدی از جلوی چشمانم عبور کرد.

بی اختیار از حالت خوابیده بلند شده و روی تخت نشستم. هنوز نمی دانستم چه اتفاقی افتاده. هنوز خوابم را باور نکرده بودم. به خودم آمدم! من گرسنه شده‌ام؛ اشتها به غذا دارم ولی اینکه باور کنم این اشتها به غذا به واسطه ی خوابی هست که دیدم، برایم قانع کننده نبود. مگر من چه کسی هستم که بخواهم اینگونه مورد توجه شهدا قرار بگیرم. شک و تردید لحظه ای مرا رها نمی کرد. تلاش می کردم خوابم را جز رویای صادقه نگذارم. ولی باز هم کنجکاو بودم شاید یک درصد صحت داشته باشد و لطف خدا شامل حالم شده باشد.

استخوان هایم که از درون لرزش داشتند، کاملاً خوب شده بودند و هیچ مشکلی را احساس نمی کردم. سعی می کردم آهسته آهسته، قدم بردارم که مبادا دوباره مشکلات برگردند. ترجیح می دادم برای چند لحظه هم که شده، حس خوب سلامتی را داشته باشم.

به سمت یخچال رفتم، قابلمه غذا را برداشتم و در حالی که برای دو فرزندم غذا کشیدم، خودم هم یک شکم سیر غذا خوردم و گویا از قحطی برگشته بودم.

شک و تردید دست از سرم بر نمیداشت. پیش خودم این را مرور می کردم که من بنده ی خوبی برای خداوند نیستم و فرد خاصی هم نیستم! آیا یک فرد بسیار معمولی می تواند شهدا را با این وضوح در خواب ببیند؟

به فکر افتادم که بهتر است در مورد خوابم تحقیقی کنم. آیا افرادی که در خواب دیدم واقعی بودند؟ آیا شهیدی به نام علیرضا یاسینی با آن چهره داریم؟ آیا علی اصغر قلعه ای واقعا همان شهید بود؟

گوشی تلفن را برداشتم و با دو تن از بستگانی که اهل جبهه و جنگ بودند تماس گرفتم. در مورد خوابم چیزی نگفتم و فقط از ایشان در مورد چند تن از شهیدانی که در خواب دیده بودم سوال کردم و هنوز تردید داشتم و احتمال می دادم که شاید چنین شهدایی نداشته باشیم. ولی هر چه بیشتر پرسش و جو میکردم به صادق بودن خوابم نزدیک تر می شدم.

متوجه شدم واقعا شهدایی که در خواب دیدم، وجود داشته و چهره های آنها هم کاملاً همان بوده که در خواب دیدم. بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد. ضربان قلبم به گونه ای بود که گویا قفسه سینه من گنجایش قلبم را نداشت. به گونه ای می زد که گویا قلبم می خواست از قفسه سینه بیرون بزند.

خدایا این چگونه آزمایشی است که بنده ای غافل از عظمتت را اینگونه مورد عنایت خود قرار می دهی؛ در حالی که از دست من برای قدردانی، کاری بر نمی آید و نمی توانم آنگونه که شایسته است شکر کنم.

در حالیکه در اتاق پذیرایی نشسته بودم و درتلویزیون، کلیپ یاد امام و شهدا پخش می شد، ناگهان تصویر هدیه ی شهید یاسینی و جعبه ی سفیدی که به من اهدا کردند، جلوی چشمانم عبور کرد. یکدفعه جا خوردم. یاد سفارش لحظه آخر ایشان افتادم که فرموده بودند از این سوغاتی به سه نفری که نام بردند حتما بدهم. ولی کدام سوغاتی؟

من که چیزی در دست نداشتم. باید چه می کردم؟ نزدیک ظهر بود که متوجه شدم بی اختیار گوشی تلفن در دستم است و پشت خط، اولین نفری که شهید یاسینی نام برده بودند، الو الو می کرد و می گفت بفرمایید. نمیدانستم چه باید بگویم. شروع کردم به احوالپرسی کردن و به گونه ای وانمود کردم که برای احوالپرسی با ایشان تماس گرفته ام. احساس کردم صدای ایشان خیلی گرفته و ناراحت هستند. پرسیدم: «خوبید؟ چرا صدایتان گرفته؟» گفت: «مگر شما اطلاع ندارید؟ پس برای چه زنگ زدید؟ فکر کردم زنگ زدید که ابراز همدردی کنید.»

خیلی کنجکاو شده بودم پرسیدم: «مشکل چیست؟ قضیه ای پیش آمده؟» گفت: «ماشین مان را چند روز پیش دزد برد.» در حالیکه کاملاً جا خورده بودم، گفتم: «به پلیس اطلاع دادید؟» گفت: «جایی نیست که اطلاع نداده باشیم. ولی امروز گفتند که دیگر منتظر ماشین تان نباشید. اگر هم پیدا شود، فقط لاشه ی ماشین خواهد بود. ما هم با کلی وام و بدهی آن ماشین را خریده بودیم. هر نذری به ذهنم می رسید کردم و هر سوره و دعایی که بلد بودم را خواندم ولی...»

بدون اینکه فکر کرده باشم، گفتم: «چله ی شهدا بگیرید و از شهدا بخواهید که برای شما دعا کنند تا ماشین تان بدون کوچکترین کم و کاستی به دستتان برسد.» روش کار را کامل برایش توضیح دادم. قبول کرد و خداحافظی کردیم.

فردای همان روز، زنگ تلفن به صدا در آمد. خودش بود، گوشی را برداشتم و سلام کردم. بسیار پرانرژی گفت: «سلام! الله اکبر از قدرت خدا و الله اکبر از شهدا! امروز صبح بعد از اینکه برای شهید دوم صلوات فرستادم و کلی با ایشان صحبت و درد دل کردم، ساعت هفت صبح از کلانتری زنگ زدند و گفتند ماشین تان صحیح و سالم در اتوبان یادگار امام پیدا شده. پلیس گفت که این فقط یک معجزه می تواند باشد.» وقتی گوش می دادم تصاویر خوابم و پرونده هایی که شهدا بررسی می کردند، همگی جلوی چشمانم می آمد.

در آخر صحبت تلفنی هم گفت: «باورم نمی شود شهدا چه کردند! چقدر نفس شان پیش خدا اعتبار دارد!»

کوله باری پرزمهر انبیادارد شهید

سینه ای چون صبح صادق، باصفادارد شهید

این نه خون است! ای برادر! بر لب خشکیداش

بر لب خونرنگ خود، آب بقادارد شهید

گرچه در گرداب خون، خوابید آرام و خوش

بانوای بی نوایی، بس نوادارد شهید

بزرگداشت مولانا

شنو از نی چون حکایت می‌کند...
از جدایی هاشکایت می‌کند...

هشتم مهر ماه روز بزرگداشت اختر ادب مشرق زمین از بلخ تا قونیه می‌باشد. هشتم مهرگان زاد روز خجسته‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ملقب به مولوی فرزند بهاولد و خالق مثنوی معنوی و دیوان شمس و آثار گرانمایه دیگری نظیر فیه مافیه می‌باشد. مولانا در بلخ چشم به جهان گشود ولی به دلیل هجوم مغولان به قونیه در آسیای صغیر رحلت کرد و در قونیه خانه و کاشانه و یار و فرزند را رها کرد و چشم در همین شهر بست و در آرام‌گاه خود جاودانه شد. مثنوی معنوی او که به نقل از روزنامه گاردین جزء صد کتاب برتر بشریت به شمار می‌رود از مرزهای ذهن، عقل، زبان، دین و مذهب عبور کرده و هر خواننده و شنونده‌ای در سراسر جهان را مست و مدهوش خود می‌کند. مولانا در شعر خود از مرز نژادهای انسانی عبور کرده و تمامی بشریت را در مسیر رسیدن به حق تعالی و طی طریق از مسیر سخت برابر دانسته و به همین جهت مورد علاقه‌ی تمامی انسان‌ها از سراسر جهان می‌باشد و مردم ترکیه و قونیه بسیار به او علاقه دارند. مولانا در این مسیر از پدرش بهاولد و پس از خودش، پسرش، سلطان‌ولد میراث عظیم او را حفظ کردند.

ای عاشقان، ای عاشقان پیمانه را گم کرده‌ام...
در کنج ویران مانده‌ام خم خانه را گم کرده‌ام...

طب اسلامی

خوردن و آشامیدن

شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بند نادر پرستد خدای
سراسر شکم شد ملخ لا جرم به پایش کشد مور کوچک شکم
برواندرونی به دست آریاک شکم پر نخواهد شد الا به خاک

در خوردن و آشامیدن باید به نکاتی دقت کنیم که به نکات طلایی خوردن معروف هستند:

۱- پر خوری ممنوع!

پر کردن سهمی از حجم معده که بایستی برای هوا خالی بماند، موجب می شود تخلخل مواد غذایی به خوبی صورت نگیرد و هضم فاسد شود. پس همیشه باید این قانون را در مورد معده رعایت کرد که موقع ورود مواد غذایی به آن یا همان غذا خوردن، بایستی یک سوم حجم معده را خالی نگه داشت. پر کردن فضای معده، بیشتر از دو سوم حجم آن مساوی "پر خوری" است.

حدیث شیوای رسول اکرم (ص) که می فرمایند: «در حالی خوردن را رها کن که هنوز اشتهایت باقی است.»

۲- بر هم خوری ممنوع!

بر هم خوری چیست؟ بر هم خوری یعنی قبل از خروج کامل مواد غذایی قبلی از معده، ورود ماده بعدی به معده یعنی خوردن و آشامیدن مجدد صورت بگیرد. علامت خروج ماده غذایی قبلی احساس سبکی معده (ناحیه فوقانی شکم و زیر جناغ سینه) و مهم تر از آن حس گرسنگی است.

روایت شریف حضرت رسول اکرم (ص) که می فرمایند: «زمانی بخور که میل به خوردن داری.» اشاره به همین موضوع دارد.

۳- در هم خوری ممنوع!

در هم خوری به چه معناست؟ به خوردن مواد غذایی متفاوت مثل خام و پخته، جامد و مایع، دیر هضم و زود هضم در یک وعده غذایی در هم خوری گفته می شود. غذاهایی مانند الویه که چند نوع ماده غذایی خام و پخته کنار هم مصرف می شوند نیز مشمول همین موضوع هستند اما در مورد غذاهایی چون انواع خورشیدها، آش ها و ... این مشکل وجود ندارد چون مواد غذایی در کنار هم طبخ می شوند؛ لذا یکدست شده و هضم تقریباً یکسانی پیدا می کنند.

طب اسلامی

✕ ۴- غذا را خوب بخوید!

خوب جویدن، یکی از شاه کلیدهای سلامتی است. چه بسا برخی اطباء، بسیاری از بیماران خود را فقط با آموزش کامل خوب جویدن درمان می کنند. جویدن کامل غذا از این جهت اهمیت دارد که حدود ۳۲ دندان، مانند آسیابی قوی به کمک معده می آیند تا به جای تحویل غذایی خرد نشده که هضم و پخت آن برای معده دردساز است، غذایی نرم و له شده تحویل آن داده شود و پیرو آن معده نیز بتواند غذایی سالم و کاملاً هضم شده به ارگان های مختلف بدن جهت تغذیه، سوخت و ساز و رشد و نمو تحویل دهد.

حدیث معروف امام صادق(ع) را شنیده اید که «نشستن بر سر سفره را طولانی کنید چرا که از عمرتان محسوب نمی شود.» به این موضوع اشاره دارد.

✕ ۵- وعده های غذایی منظم داشته باشید!

وعده های غذایی مرسوم در بین ما عبارت است از صبحانه، ناهار و شام که با توجه به قوای بدنی و هضمی مردم؛ ما همین سه وعده را می پذیریم و به چیزی که اهمیت می دهیم، داشتن ساعات منظم غذایی است. البته وعده غذایی صبحانه و شام به طور ویژه مورد تأکید قرار گرفته است و ترک آن مورد نهی واقع شده است. امام رضا(ع) در مورد اهمیت وعده شام می فرمایند: «هیچ یک از شما شام خوردن را ترک نکند، هر چند به لقمه ای از نان باشد.» همچنین امام صادق(ع) در مورد وعده صبحانه می فرمایند: «مؤمن تا غذا نخورده، نباید از خانه بیرون رود؛ چرا که این کار به او استواری و قوت بیشتری می دهد.»

✕ ۶- دمای غذا را مورد توجه قرار دهید!

در مورد دمای مواد غذایی و نوشیدنی ها، بایستی به این نکته توجه داشت که نباید تفاوت چشمگیری با دمای باطنی بدن و معده داشته باشند. مواد غذایی خیلی سرد و خیلی گرم موجب ضعیف شدن و اختلال عملکرد معده و دستگاه گوارش خواهند شد. همچنین مصرف مکرر غذاهای داغ، چایی داغ و ... با آسیب به غشای مخاط ها، احتمال سرطان مری را افزایش خواهد داد. رسول خدا(ص) نیز می فرمایند: «از غذای داغ پرهیزید.»

✕ ۷- به پرهیزات بعد از غذا توجه کنید!

ورزش، حمام، خواب، هیجان، اندوه و مصرف نوشیدنی بعد از غذا ممنوع است؛ چرا که همگی مخل هضم و موجب تولید مواد ناسالم در بدن هستند.

تربیت جنین در فرآیند انتظار

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالَى الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا وَيَكْرَهُ سَفْسَافَهَا) جامع الصغير، جلد ۱، صفحه ۷۵
همانا خداوند کارهای بزرگ را دوست دارد و از کارهای پست و پایین اکراه دارد.

تا به حال فکر کرده‌اید که معالی الامور - برترین و بزرگترین کار - در خصوص جنین چیست؟!

برای تربیت جنین چه کارهایی می‌توان انجام داد؟!
اصلاً مگر جنین نیازمند تربیت است، مگر تربیت پذیر است؟!
تاثیر و وظیفه‌ی پدر و مادر، در این دوره‌ی نه ماهه چیست؟!
در ابتدا فراموش نکنیم، پدر و مادری که می‌خواهند صاحب فرزند شوند، باید اول از همه دستی بر تربیت خود بکشند! یادمان باشد فرزندان، آنی می‌شوند که ما هستیم نه آنکه ما می‌گوییم! ابتدا خود را تربیت کنیم و سپس فرزندان را!
در سخنی از پیامبر مهربانی(ص) می‌خوانیم: «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ، وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»

ایشان می‌فرمایند: «پدر و مادر عزیز! می‌خواهید فرزندان سعید و ناصر ولی عصر(عج) باشد، تربیت را از دوران جنینی شروع کنید، خاستگاه تربیت از این دوران است.»
در جای دیگر یاران پیامبر(ص) از ایشان پرسیدند: «يَا رَسُولَ اللَّهِ لِمَ سُمِّيَ رَحِمٌ؟» یعنی «ای رسول خدا(ص)، برای چه رحم به این نام نامیده شده است؟» پیامبر(ص) در پاسخ، از تاثیر فوق‌العاده مادر یاد می‌کنند و می‌گویند: «لِأَنَّهُ رَحِيمٌ، فَإِنَّهَا رَحِمٌ، إِشْتَقَّهَا رَحِمٌ مِنْ رَحِيمٍ» خداوند رحیم است و این مکان رحم است، رحم اسمش از خداوند مشتق شده است.

رحیم بودن خداوند یعنی او عالم و مدبر است در رساندن خلق به مصلحتشان. پس مادر هم عالم و مدبر است در رساندن فرزندش به مصلحت و خیرش.



وقتی در روایات و احادیث تربیتی-فیزیولوژیکی نگاه می کنیم، به این نکته می رسیم که اولین تغذیه ی جنین، خونی است که از مادر به او می رسد و در فرمایشات دیگر امام صادق(ع)، دو جنبه مهم وراثت خون و شیر مادر معرفی شده است.

هم چنین در تاریخ، بسیار خوانده ایم فرزندی که با تربیت مادر سعادتمند حقیقی شده اند؛ مانند محمد بن ابی بکر که با وجود پدری مانند خلیفه اول نتیجه تربیت مادرش، اسماء بنت عمیس بود و امیرالمومنین(ع)، او را پسر خود خواند و یا با مقایسه فرزندان همسر اول و دوم مختار ثقفی، تاثیر مادر بیشتر برایمان کشف می شود.

حال این سخن پیامبر(ص) را بیشتر درک می کنیم که به مردان توصیه می کنند: «همسر و دایه بچه ات عریقه باشد». یعنی از خانواده ای پاک و سالم باشد. در واقع پیامبر(ص) به مردان می گویند در انتخاب همسر حواستان باشد؛ زیرا که برای فرزندان مادر انتخاب می کنید.

برترین کار و هدف برای جنین، نیتی است که والدین برای فرزند خود دارند؛ معالی الامور برای جنین، تربیت وی به عنوان ناصر ولی عصر(عج) می باشد.

هنگامی که پدر و مادر، خود را خدمتگذار سرباز امام زمان(عج) بدانند، ذره ذره اعمالشان، فکرشان، صبر و تلاششان مورد توجه خداوند و ولی اوست و با این نیت به تمام زندگیشان برکت و جهت گیری خاصی خواهند داد؛ جهتی که نگاه خاص اهل بیت(ع) را به دنبال دارد. در واقع نوع نگاه والدین به جنین، درصد قربشان به خداوند را تعیین می کند.

و اما وظیفه پدران در این تربیت ۹ ماهه دوران جنینی چیست؟!

مغناطیس حسینی با اربعین



پیاده‌روی اربعین به این معنا است که ما با امام خود بیعت می‌کنیم، هر زمانی که ایشان از ما خواستند ما آماده‌ایم که جان خود را در راه ایشان فدا کنیم و در رابطه با آرمان‌های ایشان همیشه گوش به فرمان باشیم.

در پیاده‌روی اربعین، حضور مردم از سراسر جهان است؛ استرالیا، اروپا، آمریکا، حتی آفریقا و هرکسی با هر گویش و ملیتی خاص برای هدفی مشخص به گرد هم جمع می‌شوند و این پیمان‌های بزرگ را گرامی می‌دارند.

در قبال پیاده‌روی اربعین نکته جالب توجه آنجاست که حضور زائران در یک راه واحد، حضور در موکب‌ها و گه‌گاه استراحت‌گاه‌های مشترک باعث می‌شود که به راحتی بتوانیم با مردم سایر کشورها ارتباط برقرار کرده و با آن‌ها به گفت‌وگو بنشینیم. در گردهمایی بزرگ اربعین ارتباط با سایر ملل امکان‌پذیر است و افراد می‌توانند در طول مسیر حرکت به اشتراک و عقاید سایر ملل آگاهی پیدا کنند و اشتراکات فکری و فرهنگی را مورد بررسی قرار دهند. ارتباط با سایر مردم منطقه و کشف اندیشه‌ها و عقاید آنان و توجه به اشتراکات، همان موضوعی است که ذهن جوانان و اندیشمندان را عموماً با خود همراه می‌کند.

پیاده روی اربعین گردهمایی بزرگ بشری است که هر سال بر عظمت آن افزوده می‌شود، مردم شانه به شانه هم حرکت می‌کنند، باهم ارتباط می‌گیرند و تبادل نظر دارند. جذابیت این سفر در آن نهفته که هر ساله خیل بیشتری از مردم را به سوی خود می‌خواند.

حسین(ع) صدا می‌زند: بیا...
 خوب گوش کن!
 صدای قدم‌ها؛
 صدای سایش کفش‌ها بر سینه جاده‌ها؛
 کسی می‌گوید بیا!
 چند روز است که در راهی و باز هم خسته نمی‌شوی.
 چون تو خوب این صدا را می‌شناسی.
 صدای حسین را که بی‌وقفه می‌گوید: بیا... بیا... بیا...
 شاید با خود بگویی: از خانه هم می‌توانم به حسین سلام دهم؛ از خانه هم می‌توانم زیارت اربعین بخوانم.
 چرا باید سختی چند روز پیاده‌روی را به جان بخرم و مسیری طولانی را در گرما و سرما طی کنم تا کسی را زیارت کنم که همین لحظه هم در کنار من است؟
 پس بشنو سخن زینب را که به یزید فرمود: «به خدا که نمی‌توانی یاد و خاطره ما را محو و نابود کنی.»
 اگر من از خانه‌ام سلام دهم و تو از خانه‌ات سلام دهی؛
 دیری نمی‌پاید که داستان کربلا از یادها می‌رود.
 پیاده‌روی اربعین کاری زینبی است.
 این جهانی که باید پدیده ببیند و آن را لمس کند؛
 حادثه ببیند، حماسه ببیند و بتواند آن را بشمارد؛
 این جهانی که از هر چه با او سخن بگویی با تعبیر مختلف قابل تغییر است؛
 قابل تحریف و تفسیر است؛
 این جهان را با اربعین حسین(ع) باید با اسلام ناب آشنا کرد.

خواستم این اربعین را کربلا باشم، نشد
 از محف، پای پیاده... کربلا باشم، نشد
 زائران بین نمازی در حرم یادم کنید
 هر نمازی خواستم در کربلا باشم، نشد



مولای من...

سلام بر تو ای قافله سالار عشق...
 سلام بر تو ای نور چشم رسول خدا و بی بی فاطمه...
 سلام بر تو، که نامت روشنی بخش ملکوت است.
 مولای من چه رنجی کشیده‌اید در آن دشت سوزان کربلا.
 چه تلخ است برای جگرگوشه‌ات جرعه‌ای آب درخواست
 کنی ولی در عوض گلوی کوچکش را با تیر نشانه بگیرند!
 شما چه کشیده‌اید آقا جان؟! آن لحظه که قنداق طفل
 معصوم‌تان غرق در خون شد؟
 و چه دردی کشیده‌است قلب سرشار از مهر پدران‌تان،
 زمانی که جلوی چشمانتان و در آغوش گرم‌تان، پرپر
 شدن علی‌اصغر را دیدید...
 جهان با صدای شکستن قلبتان لرزید و تمام فرشتگان
 عرش الهی با دیدن اشک‌های جاری شده از چشمان پر
 مهرتان، خون گریه کردند.
 و چه کشیده‌است بانو رباب؟
 سخت است مادر باشی و نوزاد شش ماهه‌ات از فرط
 تشنگی، نای گریه و زاری نداشته باشد. سخت است کاری
 از دستت برنیاید جز آن که دستان کوچک و انگشتان
 ظریفش را لمس کنی و بر گونه‌های خسته‌اش بوسه
 بزنی و با شنیدن گریه‌های معصومان‌ه‌اش، قلبت به درد
 آید.

چه دردناک است که تشنگی شدید هر از گاهی او را از خواب بیدار کند، کمی بگرید اما زود خسته شود و آرام در آغوش بخوابد...

دلخوشی مادر این بود که وقتی کودکش را در سینه می فشرد، صدای ضربان قلب کوچکش را می شنید و آرام می گرفت و تمام سختی ها را با نفس های گرمش به فراموشی می سپرد.

سلام بر مولایی که یار و حامی دیگران بود ولی تنهایش گذاشتند...

سلام بر آقایی که در دشت کربلا، هم چون خوشید می درخشید و گرمای وجودش مایه ی دلگرمی و انوار مهر و محبتش امید دل های شکسته بود.

سلام بر یار و یاور یتیمان و ستم دیدگان؛ و سلام بر شما یا ابا عبدالله که ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» تو در سرتاسر دشت کربلا و آسمان پیچید، ولی یاریت نکردند؛

و در عوض خیمه ها را به آتش کشیدند و زنان و کودکان را با سیلی و تازیانه شکنجه دادند، غافل از این که آه و گریه ی مظلومان روزی آنان را به آتش خواهد کشید.

و چه بر شما گذشت آن زمان که عباس برای آوردن آب به فرات رفت و بی رحمانه دستان برادر را بریدند و ایشان را به شهادت رساندند؟

و امان از دل زینب و بیقراری های سجاد و گریه های سکینه...

و چه ناجوان مردانه سر مبارکتان را از تن جدا کردند و به نیزه کشیدند...

آقای من، چه کشیده است دختر سه ساله تان رقیه، با دیدن چهره ی به خاک و خون آلوده ی پدر؟

سخت ترین و عاشقانه ترین خدا حافظی تاریخ...

آقا جان، دلم کربلا و زیارت را می خواهد...

دلتنگ هستم مولای من؛

ما را بطلب.

اَلسَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَعَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَعَلَی اَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَعَلَی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ

ضمانت نامه عشاق

رسیدم طوس، با حالی میان گریه و خند
 سلامی می دهم با گریه ای از درد، آکنده
 ز تاریکی به ذکر یارضا (ع) ره یافته، دیدم
 ز عیم روشنایی هاست، این خورشید تابنده
 تب تقارحات بالاست، تاب گنبدت والاست
 مسیجایی دمت غوغاست، جان های کند زنده
 ندارد فرق آهویا کبوتریا که افسان، نه!
 تویی "سلطان" و در درگاه لطف ما پناهند
 شبیه بندی ای در محضر ارباب، امانه!
 همین که بندی آزاد اویم، نیستم بند
 سلامی می دهم از شرم، آقا جان! سلام آقا!
 اگر این زائرت، افسان خوبی نیست، شرمند
 "ضمانت نامه ی عشاق" اینجا می شود امضا
 دخیل پنجره فولادم، ای آقای بخشنده!

